



تاریخ و فرهنگ جوانمردی

کتاب «تاریخ و فرهنگ جوانمردی» اثری است از سیدمسعود رضوی که در آن یکی از مظاهر فروتنی و شخصیت‌متعالی و آلائی ایران‌زمین را به دیگران معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که چطور جوانمردی به بقای ارزش‌های اخلاقی در میان تمام‌طبقه‌های اجتماعی کمک کرده است. مولف این کتاب را در ۵ بخش که شامل ۲۴ فصل است تنظیم کرده و مطالب آن شامل مفالات، تصحیح‌متون، گفت‌وگو و کتابشناسی است. فغدغه‌ها و موضوعات متعددی

در این کتاب تحت عنوان «جوانمردی بررسی شده و از حقایق ساده و مسائل موجود در منبع‌شناسی مورد استفاده دانشجویان تا مقالات تحلیلی پیچیده که برای متخصصان و استنادان به کار می‌آید. در بخش اول کتاب که مشتمل بر ۶ مقاله است، خواننده با تاریخچه و سیر تکاملی جوانمردی و همچنین مرزهای اساسی برای درک جوانمردی آشنا می‌شود. بخش دوم حاوی فتوت‌نامه‌ها و اطلاعاتی درباره آنهاست که مفیدترین منبع برای شناخت جوانمردی است. بخش سوم دارای ۶ مقاله منحصر به فرد و متمایز است که هر کدام با موضوع جوانمردی مرتبط است و در درک پیچیدگی‌ها و چالش‌های آن مفید هستند. یکی از قدیمی‌ترین مطالب مرتبط با فتوت در کتاب «تاریخ و فرهنگ جوانمردی» از سیدمسعود رضوی، ترجمه شیوا و لذت‌بخشی از رساله «ملاطیه به قلم ابو عبدالرحمن سلمی است. این متن حاوی مفاهیم و آرمان‌های قدیمی مشترک میان ملازمان جوانمردان و صوفیان است که همگی پشتوانه‌های اخلاقی قوی و عمیقی را برای ما آشکار می‌کنند. بخش پایانی کتاب مکالمات و کتابشناسی هستند که علاوه بر کارایی و سودمندی، ایده‌های متعددی را برای تحقیقات بیشتر ایجاد می‌کنند.

حکایت روزگار

دستگیر جوانمردان زمین‌خورده را پیدا کردم

نمی‌آمد.

خزیمه بر اصرار خود افزود و گفت: تا خود را معرفی نکنی من هم عطای شما را نمی‌پذیرم.

حاکم گفت: من دستگیر جوانمردان زمین‌خورده هستم! خزیمه اصرار کرد توضیح بیشتری بدهد، ولی او امتناع ورزید و از وی جدا شد. خزیمه کیسه را با خود به خانه آورد و به همسرش گفت: پر خیز چراغ را روشن کن که اگر در این کیسه پولی باشد، خداوند نظر مرحمتی به ما کرده است.

امازن گفت: ما وسیله‌ای برای افروختن چراغ نداریم. ناچار خزیمه در تاریکی دست روی کیسه کشید و بی برد که محتوای کیسه، پول است. چون حاکم به خانه برگشت، همسر خود را پریشان حال و آشفته دید. حاکم دید همسرش ناله و فریاد سر داده و محکم بر سر و روی خود می‌کوبد. پرسید: چه شده؟

زن گفت: چه می‌خواهی بشود! آیا در این وقت شب والی شهر بی‌خبر حتی بدون اطلاع همسر خود، جز برای

سر زدن به زن دیگری که با وی وعده ملاقات گذاشته است از خانه بیرون می‌رود؟!

حاکم سوگند یاد کرد که برای این کار از خانه بیرون نرفته است، ولی زن قانع نمی‌شد و همچنان بر اصرار و ناراحتی خود می‌افزود و می‌گفت: باید راستش را بگوئی که کجا و برای چه کاری رفته بودی؟

والی ناچار حقیقت مطلب را به او گفت، ولی از وی پیمان فیاض از شنیدن وضع خزیمه، مرد با سخاوت معروف، بی‌نهایت متاثر شد و انتظار کشید تا هرچه زودتر شب فرارسد. همین که شب شد، دستور داد غلامش اسبی را

زین کند؛ چون اسب آماده شد، ۴هزار دینار شمرده و در کیسه‌ای ریخت و به‌دست غلام داد و بدون اینکه بگذارد کسی، حتی نزدیک‌ترین اطرافیان، مطلع شوند به طرف خانه خزیمه رفت. چون به نزدیک خانه رسید از اسب پیاده شد و کیسه را از دست غلام گرفت و به او فرمان داد که از آن محل دور شده در کناری بایستد.

آنگاه خود نزدیک آمد و در خانه را زد. خزیمه شخصا آمد و در را باز کرد. حاکم کیسه زر را به او داد و گفت: این متعلق به شماست.

خزیمه پرسید: شما کیستید؟

حاکم گفت: اگر می‌خواستم مرا بشناسی در میان شب

خزیمه گفت: آن هم به‌واسطه نداشتن وسیله بود.

پرسید: اکنون چه کسی وسیله حرکت تو را فراهم آورد؟ پاسخ داد: درست نمی‌شناسم؛ جز اینکه شبی که در

نهایت تنگدستی به سر می‌بردم مرئی ناشناس به در خانه من آمد و کیسه زری که محتوای آن ۴هزار دینار بود به من داد و در جواب من که پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: جابر عنرات الکرام! دستگیر جوانمردان زمین‌خورده‌ام. هر چه بر اصرار خود برای شناختن وی افزودم جز این جوابی نشدیم.

سلیمان افسوس بسیار خورد که این شخص را نمی‌شناسد تا جبران جوانمردی او را کند. سلیمان چون از وضع گذشته خزیمه مطلع شد، دستور داد فرمان حکومت جزیره را به نام او که اینک پس از مدت‌ها از رنج و محنت زمانه آسوده شده است، بنویسند و به او دستور داد

پس از تصدی حکومت، در کار فرماندار سابق رسیدگی کند و جریان را به او گزارش دهد و به اینگونه خزیمه به جانب جزیره حرکت کرد.

موقعی که خبر ورود حاکم جدید به فیاض، حاکم معزول رسید، همراه رجال و مردم شهر به استقبال شتافتند و به اتفاق به جانب مقر حکومت رفتند. خزیمه به‌عنوان حاکم جدید طبق سفارش سلیمان با دقت به حساب فیاض، حاکم سابق پرداخت و در نتیجه فیاض مقدار زیادی کسر آورد.

خزیمه به فیاض گفت: باید آنچه کسر آورده‌ای بپردازی. فیاض در جواب گفت: من راهی برای پرداخت آن ندارم. خزیمه هم دستور داد فیاض، حاکم سابق را زندانی کنند.

مأموران فیاض را به زندان افکندند. در زندان هم از او مطالبه کرد، ولی او گفت: من کسی نیستم که آبروی خود را در این راه بریزم. چیزی ندارم و هر کار می‌خواهی بکن». خزیمه هم که از طرف خلیفه دستور داشت شدت عمل به خرج دهد امر کرد زنجیر به گردش بیفکنند و گار را بر او سخت بگیرند.

چون این خبر به زن فیاض رسید، کنیز خود را که زنی فهیمیده بود طلبید و گفت: هم‌اکنون به در خانه حاکم می‌روی و اجازه ملاقات می‌خواهی و پس از کسب اجازه بگو عرضی دارم که باید در خلوت بگویم و چون خلوت کرد، بگو: آیا پاداش دستگیر جوانمردان زمین‌خورده

همین بود؟!

کنیز پیغام خان خود را به خزیمه رسانید؛ خزیمه تکائی

سخت خورد و فهیمید جوانمردی که در ایام تنگدستی او و در آن دل شب کیسه زر را به او رسانید و او را از فقر و مذلت رهانید، فیاض حاکم شهر بوده است که اینک در زندان و زیر شکنجه او به سر می‌برد!

همان شب دستور داد اسبش را آماده ساختند و سوار شد و با جمعی از بزرگان شهر به زندان رفت و زنجیر از گردن فیاض، حاکم سابق برداشت و صورت او را غرق در بوسه کرد، دستور داد آن زنجیر را به پاهای خودش بیفکنند.

فیاض گفت: چرا چنین می‌کنی؟

گفت: می‌خواهم تا جدی مزه آنچه بر تو گذشته است، بچشم. فیاض او را قسم داد که از این کار منصرف شود و زنجیر به پای خود نیندازد. خزیمه هم پذیرفت و به اتفاق از زندان بیرون آمد به جانب دارالحکومه رفتند.

در بین راه فیاض خواست جدا شود و به خانه خود برود، ولی خزیمه مانع شد و گفت: نمی‌خواهم با این‌ن وضع به منزل برگردی، باید تغییر وضع و لباس بدهی؛ زیرا من از همسرت بیش از خجلتی که از تو دارم، شرمنده هستم.» آنگاه به اتفاق به حمام رفتند و شخصا شست‌وشوی فیاض را بر عهده گرفت. پس از حمام و پوشیدن لباس، وقتی فیاض خواست به خانه برگردد، خزیمه از او اجازه گرفت همراه او بیاید و از زن در این خصوص عذر خواهی کند. فیاض هم اجازه داد و خزیمه از این پیشامد ناراحت‌کننده بسیار معذرت خواست.

فیاض از خزیمه خواست که به اتفاق به نزد خلیفه سلیمان بن عبدالملک بروند. خزیمه هم پذیرفت. آن موقع خلیفه در فلسطین بود، آن دو آمدند و اجازه ورود خواستند. خلیفه ناراحت شد و گفت چه اتفاقی پیش آمده که حاکم جزیره بدون اجازه قبلی آمده است. چون خزیمه به حضور رسید و خلیفه سبب بر رسید، گفت: ای خلیفه جابر عنرات الکرام (دستگیر جوانمردان زمین‌خورده) را پیدا کرده و اینک به حضور آورده‌ام. چون آن روز دیدم خیلی مایل بودی که او را بشناسی! خلیفه هم دستور داد وارد شود.

هنگامی که فیاض وارد شد و خلیفه هم فهیمید این جوانمرد حاکم سابق او، فیاض بوده، گفت: ای فیاض! نیکی تو نسبت به خزیمه مبدل به خیر شد!

سپس او را بسیار نوازش کرد و مورد تقد و احترام قرار داد و گفت: هر حاجتی که داری کنیا از من بخواه تا آن را بر آورم! فیاض هم خواسته خود را نوشت و خلیفه دستور داد آن را انجام دهند. آنگاه ۱۰ هزار دینار به او بخشید و فرمان حکومت جزیره وارمنستان و آذربایجان را به نام او نوشت و گفت: اینک خزیمه در اختیار توست؛ می‌خواهی او را معزول کن یا به حکومت جزیره باقی گذار!

فیاض گفت: «خزیمه باید همچنان حاکم جزیره باشد.» و خود حکومت جای دیگر را پذیرفت و هر دو تا پایان خلافت سلیمان بن عبدالملک مروان حکومت کردند.

منبع: کتاب «مفردات ال‌اوراق» ابن‌حجت حموی



هستمشهری داستان

- آذر ۱۴۰۳
- دوره جدید ● شماره ۱۷
- ۸ صفحه